

شهيد عبدالله غلامی



ازتبا عیسیٰ

سماحه جامع سرداران و دوزخ شهید استان بوشهر

نام پدر	نجف
تاریخ تولد	۱۳۴۷/۰۴/۰۹
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۷۰/۱۰/۲۶
محل شهادت	سردشت
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز زمینی ارتش
شغل	—
تحصیلات	پنجم ابتدایی
مدفن	بrazجان

زندگینامه

زندگینامه شهید

در سال ۱۳۴۷ در روستای انگالی - یکی از روستاهای توابع دشتستان - در نهمین روز از ماه تیر - گرمترین ماه تابستان - پسر به دنیا آمد که وجودش دلها را گرمای بیشتری بخشید. نامش را عبدا... نهادند. گرچه در خانواده ای مستضعف و مذهبی به دنیا آمد اما در دامن پدر و مادری متقی و مؤمن بزرگ شد. خانواده اش از لحاظ مالی تمکن چندانی نداشتند لیک وارد دبستان گردید و دوران دبستان را در روستای خویش تا پایان مقطع ابتدایی گذراند. روح بزرگی داشت کوچک ولی درک و فهمش عمیق بود. نگاهش به دستان پینه بسته و کمر خمیده پدر خیره مانده بود. تصمیمش را گرفت. درس را رها نمود و به یاری پدر در میدان کار و تلاش برای روزی حلال شتافت. با این که دوران کودکی را می گذراند ولی وجودش از ایمان سرشار بود. نمازش را اول وقت می خواند و در نماز جماعت شرکت می نمود. بعد از پیروزی انقلاب در بسیج و مسجد محله فعالیت می کرد و به شهیدان عشق می ورزید. همیشه آرزو داشت که در جبهه نبرد حق علیه باطل باشد و به درجه شهادت نائل آید. به سخنان شهیدان و وصیت نامه هایشان گوش فرا می داد و به اندرزهای ایشان عمل می نمود. از برادر و خواهرهای خویش می خواست که شئون اسلامی را رعایت نمایند و در انجام واجبات و ترک محرمات کوشا باشند. در صله رحم کوشا بود و همیشه در برخورد با اقوام مهربان و متبسم بود.

با فرا رسیدن دوران مقدس سربازی به خدمت فرا خوانده شد و لباس مقدس ارتش جمهوری اسلامی ایران را با افتخار پوشید. او در حالی که یک سرباز برای ارتش بود از روحیات بسیجی نیز برخوردار بود و حتی به سربازانی که از لحاظ مالی تمکن نداشتند کمک می نمود. بارها از خدایش می خواست که لیاقت شهادت را نصیبش نماید. در نهایت در تاریخ ۱۳۷۰/۱۰/۲۶ در منطقه عملیاتی سردشت به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

خاطرات

«در آینه دیدار»

فرد سر به زیری و آرامی بود قبل از اینکه به سربازی برود کار می کرد و در امور اقتصادی به خانواده کمک می کرد. سربازی ایشان در کردستان بود و همیشه می گفت مشکل است که من از سربازی برگردم. ممکن است که من شهید شوم. یک بار در خواب من آمد و گفت که جای بسیار خوبی دارم و به فکر من نباش. من این خواب را دو سال قبل از شهادتش دیده بودم ولی تا به حال به کسی نگفته ام همیشه به من می گفت که تو مریض هستی لذا من از کسی پول قرض می کنم و شما را به دکتر می برم ولی من به او می گفتم این پول را برای عروسی قرض بکن و لازم نیست من را با آن به دکتر ببری. نمازش را همیشه به وقت می خواند و به مستمندان کمک می کرد. همیشه به او می گفتم به جبهه نرو می ترسم که شهید شوی ولی او به من می گفت که نه من خیلی دوست دارم که به جبهه بروم و شهید شوم زمانی که تلویزیون تماشا می کرد و از تلویزیون گفته های شهیدان را پخش می کردند با دقت به صحبت های آنان گوش می داد و به گفته های شهیدان خیلی اهمیت می داد. با مردم رفتار بسیار خوبی داشت. وقتی کسی محتاج کمک یا این که محتاج پولی بود به او کمک می کرد. ایشان در زمان خدمت مقدس سربازی هم چنین رفتاری را داشت. بعد از شهادتش چند نفر که در دوره سربازی با پسرم بودند به خانه آمدند و به ما گفتند که به ما کمک کرده است. و ما اکنون می خواهیم به شما کمک کنیم زمانی که می خواست به جبهه برود به تمام خویشاوندان سر می زد. یک بار به خوابم آمد. یک ضبط صوت در دست داشت و خیلی خوشحال بود. ایشان دوست داشت که پدر و مادرش با هم خوب باشند. می گفت ما خانواده فقیری هستیم و دوست دارم که خواهرانم و برادرانم آینده خوبی داشته باشند و فرد مفیدی برای جامعه باشند. برای من تعریف می کرد و می گفت همه با من خوب هستند و ارتش خوبی داریم و دوست دارم شهید شوم.

«رؤیای شیرین»

آخرین روزی است که در کنار خانواده استیگی از همسایه ها او را به خانه شان دعوت کرده است آخرین لحظات را در خانه همسایه می گذرانند. موقع خدا حافظی استرو به آنها می کند و می گوید: «من را حلال کنید زیرا من خواب دیده ام که شهید می شوم و دیگر بر نمی گردم.» شهید در خواب دیده بود که دو شیر در سمت راست و چپ او قرار گرفته اند و هر کاری می کند تا از آن ها جدا شود موفق نمی شود و بالاخره یکی از شیر ها لباسی او را پاره می کند. خاطرم هست که یک بار با ایشان دعوا می کنند و او را کتک می زنند. سپس برادر بزرگتر ایشان از این ماجرا با خبر می شود و می خواهد با آن شخص دعوا کند که شهید مانع این کار می شود و به برادر خود می گوید که او دوست من استیک بار در خوابم آمد و من از جا و مکانم پرسیدم و او گفت که من در خانه ای هستم که دارای دو نگهبان می باشد و هر کاری که داشته باشم آن ها برای من انجام می دهند من هم به خاطر این که شهید در خوابم آمده بود به یاد و اسم او اسم پسرم را عبدالله گذاشتم.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران